

قرآنی پذیرایی دین

به عنوان متون مقدس و سرچشمه‌های اصلی معرفت دینی، تلقی می‌شوند. در اینگونه جوامع فرهنگ و هویت دینی اساساً بر مسأله متن و تفسیر و فهم متن دینی است. لذا هر گونه نظریه پردازی در باب کیفیت تفسیر متن دینی، تأثیر مستقیمی بر روی جامعه و فرهنگ دینی آن خواهد گذاشت. امروزه در مباحث هرمنوتیک و مباحث نقد ادبی، گرایشهای نوینی در باب کیفیت تفسیر متن به طور عام و متون دینی به طور خاص، مطرح شده است، که تأثیر مستقیمی، بر فرهنگ و هویت دینی جوامع می‌گذارد. یکی از آثار و نتایج این گرایشهای جدید، بحث امکان قرائتهای مختلف از متن است. این مسأله یکی از دستاوردهای مباحث هرمنوتیک، و به ویژه هرمنوتیک فلسفی است. هرمنوتیک فلسفی از مارتین هایدگر. یعنی از اوایل قرن بیستم شروع می‌شود. فرد شاخص پس از هایدگر در زمینه هرمنوتیک فلسفی، گادامر است. شاخه فرانسوی هرمنوتیک فلسفی نیز متأثر از ژاک دریدا و پل ریکور است. اینها دیدگاههای کاملاً جدیدی در باب تفسیر متن، اعم از دینی، حقوقی، اسناد تاریخی، ادبی، شعر، نثر، و نیز دیدگاههایی در رابطه با ماهیت تفسیر مطرح کردند، که یکی از دستاوردهای این دیدگاههای جدید، امکان قرائتهای مختلف از متن است.

امکان قرائت مختلف از متن، ارتباط مستقیمی با امکان قرائت مختلف از دین پیدا می‌کند؛ زیرا در مقدمه اول به این نکته اشاره کردیم که فرهنگ دینی ما، به شدت متن محور است. هویت دینی ما با چگونگی تفسیر قرآن و چگونگی تفسیر سنت، گره خورده است. پس هرگونه نظریه پردازی در باب کیفیت تفسیر کتاب و سنت، در کیفیت تفسیر دین اثرگذار است. بنابراین منشأ بحثی که امروزه تحت عنوان امکان قرائتهای مختلف از دین جریان دارد، بحث امکان قرائتهای مختلف از متن است. راهی که به قرائتهای مختلف از متن، مجوز و مشروعیت می‌دهد، به طور طبیعی به قرائتهای مختلف از دین نیز مجوز و رسمیت می‌دهد.

مقدمه دیگر اینکه ما با یک بحث کاملاً آشنا هستیم و آن اختلاف علما، در فهم دین است که این بحث، یک بحث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ!
خدای بزرگ را شاکر هستیم که این توفیق را به ما داد که خدمت عزیزان برسیم. امیدوارم ان شاء الله بتوانم از نظرات دوستان هم بهره‌مند شوم.

قبل از آنکه به ریشه‌های بحث «قرائتهای مختلف از دین» بپردازم، لازم است چند نکته مقدماتی را عرض کنم. نکته مقدماتی اول این است که، فرهنگ دینی ما و اساساً مطلق ادیان ابراهیمی، متن محوراند و متن دینی نقش بسزایی در شکل‌دهی فرهنگ دینی دارد. هویت دینی در جوامع مسیحی و جوامع اسلامی و یهودی بسیار متأثر از متن دینی است. منظور ما از متن دینی، متن مقدس دینی است: متون و حیانی (به عنوان مثال در عالم اسلام قرآن و روایات، و در عالم یهودی و مسیحی، انجیل و تورات) که

مقبول و رایج در بین ما است. از گذشته تا به حال حتی برای عموم مردم و غیر آشنا با مقولات علمی، روشن بوده که علما گاهی در مسائل فقهی با هم اختلاف دارند. این نکته شایع و رایج بوده که همه مفسرین در تفسیر قرآن یکسان سخن نمی‌گویند و اختلافاتی در تفسیر قرآن وجود دارد. این سخن متداول بوده که متکلمان اسلامی در مباحث کلامی یکسان نمی‌اندیشند، و در آراء آنها اختلافاتی وجود دارد. پس، بحث اختلاف در فهم دین، اختلاف در فقه، اختلاف در کلام و اختلاف در تفسیر، در جامعه ما یک امر رایج، عادی و مقبول است، اما چه شده که بحث اختلاف قرائت در دین، یا اختلاف قرائت در فهم دینی و امکان قرائتهای مختلف از دین، چنین حساسیت برانگیز شده است؟ اگر بحث امکان قرائتهای مختلف از دین همان اختلاف علما در فقه و کلام و سایر علوم اسلامی است، پس نباید حساسیت برانگیز باشد. چه تفاوتی بین امکان قرائتهای مختلف از دین - که حساسیت برانگیز است - و اختلاف علما در معارف دینی - که حساسیت برانگیز نیست - وجود دارد؟ سر این حساسیت برانگیزی چیست؟ به نظر بنده سر اینکه واژه امکان قرائتهای مختلف از دین، حساسیت برانگیز می‌شود، در دو نکته است: نکته اول این است که اختلاف علما در معارف دینی و فهم دین، اختلاف را به نحو جزئی و موجبه جزئی می‌پذیرد. در بحث اختلاف در فهم دین، یک مطلب برای ما مسلم است و آن اینکه علما در هر شاخه‌ای مثلاً فقه، یک معرفت و فهم از دین دارند، که ثابت و لایتغیر و مشترک بین همه است. در بخشی از مباحث فقهی بین همه علما اتحاد نظر وجود دارد و اختلافی در این مباحث نیست و به عنوان ثابتات فقه مورد قبول همه است و جزء ضروریات فقه شناخته می‌شود. در پاره‌ای از مباحث فقهی نیز اختلاف نظر وجود دارد. به همین صورت در امر تفسیر قرآن هم چنین امری طبیعی است. در بحث تفسیر قرآن بسیاری از آیات قرآنی وجود دارد که در معنای لفظی آن آیات، اختلاف نظری بین مفسران و عالمان دینی نیست. در پاره‌ای از آیات قرآنی بین مفسرین اختلاف نظر وجود دارد. پس کسی که می‌گوید بین عالمان دینی، در فهم متون دینی اختلاف نظر

وجود دارد، این اختلاف را فقط در پاره‌ای موارد، می‌پذیرد و بعضی از موارد را به عنوان مشترکات، امور ثابت و فهم‌های لایتغیر تلقی می‌کند، اما بحث امکان قرائتهای مختلف از دین، تمام متن و کلیت دین را پوشش می‌دهد. کسی که می‌گوید متن دینی قابل قرائتهای مختلف است، فرقی بین بخشی از متن دینی با بخشی دیگر قائل نیست. جمله متون دینی را قابل قرائتهای مختلف می‌داند، نه آنکه پاره‌ای از متون دینی را مستثنی کند و بگوید این بخش یا این قسمت از متون دینی یا این قسمت از آموزه‌های دینی قابل اختلاف نیست، چیزی به نام متن، همواره قابل قرائتهای مختلف است. پس نکته‌ای که باعث حساسیت برانگیز شدن این بحث می‌شود، این است که طبق این نظریه، متن دینی به طور مطلق و همواره قابل قرائتهای مختلف است.

عامل دیگری که موجب بروز حساسیت می‌شود، این است که این نظریه در امر تفسیر متن، «مفسر» را محور قرار می‌دهد. برای روشن شدن مسأله، این نکته را باید عرض کنم که در تفسیر و فهم متن، یک طرف قضیه مفسر است. یعنی کسی که می‌خواهد متن را فهم و تفسیر کند. طرف دیگر قضیه، صاحب سخن یا مولفی است که به خاطر اینکه مخاطبین پیامش را درک کنند و مطلبش را بفهمند، چنین الفاظ و جملاتی را صورت داده است و متنی را فراهم کرده است. یک متن، اعم از اینکه شعر باشد یا قطعه ادبی، یا آیه قرآن و یا حدیث، خالی از این نیست که صاحب آن، در ذهنیت و فردیت خودش ایده، احساسات و افکاری داشته و برای اینکه افکار، احساسات و ایده‌هایش را به دیگران انتقال دهد به سخن گفتن و نوشتن مبادرت کرده است. چه چیزی باعث می‌شود شاعری شعر بگوید؟ یا نویسنده‌ای بنویسد؟ یا صاحب سخنی، سخن بگوید؟ غیر از این است که ایده، افکار و احساساتی دارد و برای ماندگاری آن احساسات، ایده‌ها، افکار و انتقال آنها به دیگران، الفاظ خاصی را انتخاب می‌کند، متنی را می‌نگارد یا شعری را می‌سراید. حالا در امر تفسیر و فهم متن، ما دو فردیت داریم و با دو ذهنیت سروکار داریم:

۱. ذهنیت صاحب اثر یا ذهنیت مولفی که متن را سامان

داده است.

۲. فردیت و ذهنیت شخص مفسر، که می‌خواهد این متن را بفهمد. خوب، کدام مهم است و کدام حرف اول را می‌زند؟ کدام یک از این دو ذهنیت و این دو فردیت، محور اساسی تفسیر و فهم است؟ اینجا یکی از نکات اساسی و نقاط اصلی افتراق میان هرمنوتیک معاصر، با دیدگاههای رایج و دارج در باب تفسیر متن است. از گذشته‌های دور تا قرن حاضر، همواره این فکر رایج بوده است که در باب تفسیر و فهم متن، باید «مؤلف محور» باشیم. یعنی وظیفه و رسالت مفسر آن است که پل بزند، و از وراء متن به ذهنیت صاحب اثر دسترسی پیدا کند. شعری از مولوی می‌خوانم، هدف من از خواندن شعر مولوی چیست؟ هدف من آن است که بفهمم ملای رومی، در این شعر قصد افاده چه معنایی را داشته است؟ وقتی یک قطعه ادبی یا حدیثی را می‌خوانم، هدف من از خواندن حدیث و تفسیر آن چیست؟ جز آن که می‌خواهم بدانم امام صادق (ع) با این عبارات چه می‌خواسته است بگوید، و قصد افاده چه معنایی را داشته است؟

این چیزی است که در علم اصول ما به آن درک مراد جدی گوینده (متکلم) می‌گوییم. پس هدف از تفسیر، آن است که ببینیم متکلم چه می‌گوید و قصد افاده چه معنایی را داشته است. لذا شیوه رایج و متداول در باب تفسیر متن، درک مراد مؤلف است، اما در هرمنوتیک و نقد ادبی معاصر، - البته نه همه نقدهای ادبی، بلکه نقد نوین آمریکایی - بیشترین نقش را به مفسر می‌دهند، نه به مؤلف. (در ادامه بحث‌ها این را بیشتر توضیح می‌دهم) خلاصه کلام این است که کسی که می‌گوید قرائتهای مختلف از دین امکان پذیر است، یا کسی که می‌گوید قرائتهای مختلف از متن امکان‌پذیر است، عنصر اصلی و محور اساسی عمل فهم و تفسیر را مفسر می‌داند نه ذهنیت مؤلف. این تلقی جدید از تفسیر، به اعمال ذهنیت مفسر در عمل فهم، رسمیت می‌بخشد. تاکنون همه ما به طور طبیعی این نکته را پذیرفته‌ایم که وقتی می‌خواهیم شعری از حافظ بخوانیم یا حدیثی را معنا بکنیم و یا آیه‌ای از قرآن را تفسیر بکنیم، باید

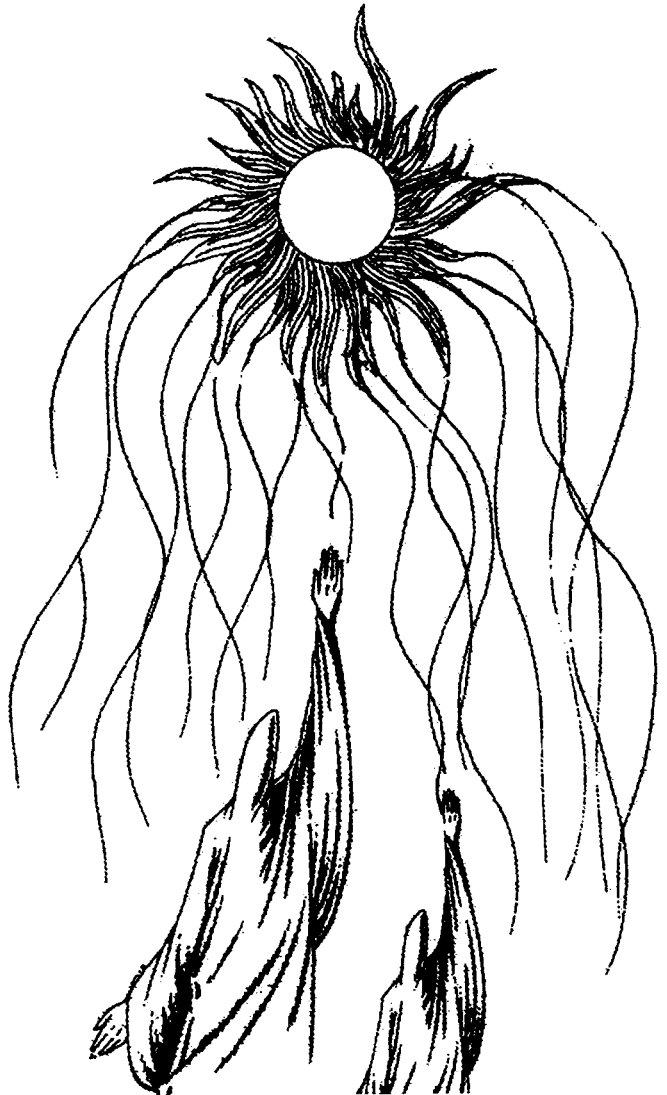
ذهنیت خود را کنار گذاشته، به دنبال آن باشیم که بفهمیم قرآن چه می‌گوید. به دنبال آن باشیم که بفهمیم شاعر چه می‌گوید. به دنبال آن باشیم که بفهمیم صاحب سخن چه می‌گوید، اما در هرمنوتیک معاصر، گفته می‌شود که ما با مؤلف و ذهنیت او کار نداریم، بلکه به ذهنیت خودمان کار داریم. مفسر باید ذهنیت خود را در عمل دخالت بدهد. برای اینکه یک مقدار ملموس‌تر و محسوس‌تر بشود، از آثار هنری مثالی می‌زنم. ما یک تابلوی نقاشی - مثلاً از داینچی - را می‌بینیم، یا یک مجسمه از میکل آنژ را بررسی می‌کنیم. تا حال معمولاً چنین بوده است که می‌گفتند هنرمند و هنرشناسی که می‌خواهد این تابلوی داینچی یا مجسمه میکل آنژ را تفسیر بکند، باید زمینه (Context) اثر را ببیند. یعنی باید ملاحظه کند که داینچی در چه عصری زندگی می‌کرده، ایده‌هایش چه بوده، فرهنگ آن زمانه چه بوده، جغرافیای فکری حاکم بر داینچی چه بوده است. زمینه معنایی پیدایش اثر را باید بررسی کند. به ریشه‌هایی که این اثر از آنها تغذیه کرده و این اثر تبلور آن ریشه‌هاست، محیط باشد، تا وقتی که می‌خواهد آن نقاشی را تفسیر کند، بفهمد داینچی چه می‌خواسته بگوید، و چه احساسی را می‌خواسته با این تابلوی نقاشی القا بکند، اما هرمنوتیک معاصر، به ویژه هرمنوتیک گادامر، چنین نیست. در همان بخش اول کتاب معروف «حقیقت و روش» خود می‌گوید: به دنبال بازسازی ذهنیت صاحب اثر نیستیم. ما به این مطلب که داینچی واقعاً در زمان آفرینش آن اثر، چه در سر داشته، کاری نداریم. ما یک مواجهه آزاد با این اثر پیدا می‌کنیم. این مهم است که این تابلو برای من مفسر چه احساسی را بر می‌انگیزد؟ من چه کاری دارم که بفهمم داینچی می‌خواسته چه چیزی را القاء بکند؟ من چه کاری دارم که ببینم بر فردیت داینچی چه گذشته، و در زمان خلق اثر چه در سر داشته است. این برای ما مهم نیست. لهذا نیازی نیست که من اثر را در زمینه معنایی خودش ببینم؛ زیرا اثر میوه‌ای است که از درخت چیده شده است. من با این میوه کار دارم. سیبی که به دست ما می‌دهند دیگر مهم نیست که این سیب از درختی در لواسانات به ثمر نشسته یا

از درختی در جهرم یا مستقیماً از لبنان وارد شده است. دیگر مهم نیست که ریشه‌ها و زمینه پیدایش این میوه چه بوده است؟ بلکه آن را منقطع از ریشه‌اش، در نظر می‌گیریم. البته ریشه این حرف در آثار هگل است. الآن تا حدی روشن شد که چرا بحث قرائتهای مختلف از متن حساسیت برانگیز می‌شود؟ به دو جهت عمده حساسیت برانگیز می‌شود:

۱. مسأله امکان قرائت را به سرتاسر متن، اعم از دینی و غیر دینی و در باب متن دینی، به بند بند و آیه آیه متن سرایت می‌دهد. حال آن که بحث اختلاف علما در فهم دین که مقبول همگان است، در پاره‌ای از مسایل وجود فهم‌های ثابت را می‌پذیرفت و امکان اختلاف را در بخش دیگری از دین تصوّر می‌کرد.

۲. کسانی که بحث قرائتهای مختلف از دین را مطرح می‌کنند «مفسر محورند» نه «مؤلف محور». این هم نکته دومی است که با فهم و تلقی رایج ما از عمل فهم متن، ناسازگار است. لہذا حساسیت برانگیز می‌شود.

نکته بعدی این است که بحث امکان قرائتهای مختلف از دین، در مقابل قرائت سنتی از دین قرار می‌گیرد: به تعبیر دیگر بحث امکان قرائتهای مختلف از متن، در مقابل قرائت سنتی از متن قرار می‌گیرد. تعبیر قرائت سنتی از دین، یا قرائت سنتی از متن به علت اینکه کلمه سنتی در این بحثها معمولاً دارای یک بار منفی معنایی است، از این رو از به کار بردن این کلمه اجتناب می‌کنیم؛ زیرا در برخی استعمالات، کلمه سنتی را با تحجر و ارتجاع آمیخته می‌کنند. در این بحثها اگر ما بگوییم که نظریه قرائتهای مختلف از متن، در مقابل ایده‌ایست که از قرائت سنتی از متن دفاع می‌کند، از همان اول، یک پیش‌داوری منفی راجع به بحث، به ذهنیت مخاطب القا کرده‌ایم. به این دلیل به جای اصطلاح قرائت سنتی از دین یا قرائت سنتی از متن، واژه قرائت رایج و متداول از دین یا قرائت رایج و متداول از متن را به کار می‌بریم. ابتدا لازم است توضیح دهیم که قرائت متداول و رایج از متن، چه ویژگیها و خصوصیتهایی را دارا می‌باشد؟ به علت کمبود وقت نمی‌توانم به طور مفصل توضیح دهم. فقط چند مشخصه اصلی این قرائت رایج و متداول از متن را عرض می‌کنم. نکته اول و مشخصه نخستین قرائت متداول و رایج از متن، آن است که بر طبق این قرائت، هدف از تفسیر متن، درک مراد مؤلف است. ما به دنبال درک مراد مؤلف هستیم. اصلاً سراغ متن می‌رویم تا بفهمیم، صاحب اثر چه گفته است این هدف در خصوص متن دینی بسیار بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد. زمانی که سخنران، سخنرانی حماسی می‌کند و می‌خواهد عده‌ای را نسبت به دفاع از میهن خودشان تشجیع کند، و احساس شجاعت را در آنها بالا ببرد، ممکن است از قطعات شعر حماسی، در سخنرانی خویش استفاده کند. اینجا خیلی مهم نیست که صاحب این شعر کیست؟ این شعر در چه قرنی سروده شده و صاحب این اثر و این شعر چه دغدغه‌هایی داشته، اما در خصوص متون دینی بسیار مهم است، که آیا این تفسیری که من از این آیه می‌کنم، این برداشتی که من از این حدیث می‌کنم، واقعاً امام معصوم این را می‌خواسته بگوید؟ واقعاً خداوند از این آیه همین را اراده کرده است؟ برای عالم دینی و فرد متدین



این امر خیلی مهم است. سر این اهمیت در هویت دینداری نهفته است. اصلاً هویت دینداری چیست؟ تدین یعنی چه؟ جوهر تدین، عبارت است از لیبك گفتن به پیام دین. جوهره عبودیت این است که انسان بداند خدا از او چه می‌خواهد، جوهره دینداری این است. بخشی از متون دینی ما، معارف است. یعنی راجع به مبدأ و معاد و اوصاف خداوند، و سرنوشت بشر و عوالم وجود سخن گفته است. این بخشی از متون دینی ما است. دینداری در رابطه با این بخش از متون دینی ما، تصدیق و ایمان آوردن به این معارف است. می‌گوید خدا رثوف است، رحیم است و رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است. لیبك به این، عبارت است از ایمان و تصدیق به این مضامین و تصدیق این پیامها. پس خیلی مهم است که ما بدانیم، آیا واقعاً این تفسیری که من از این دسته از آیات داشته‌ام، واقعاً خدا همین را می‌خواسته بگوید و قصد افاده همین را داشته است، یا نه؟ پس خیلی مهم است. چرا مهم است؟ به خاطر این که با جوهره دینداری من ارتباط دارد. خیلی فرق می‌کند که من یک قطعه شعری را دارم می‌خوانم، حالا مهم نیست که حتماً برداشتی که من از این شعر دارم، واقعاً شاعر هم همین در ذهنش بوده است یا نه. خیلی مهم نیست؛ زیرا خیلی وقتها انسان شعری را که می‌خواند، برای تناسب این شعر با حالش است. مثلاً حال غم دارد یا حال شادی و این شعر با آن حال مناسب است. بخش دیگری از متون دینی ما، مشتمل بر آداب یا دستورالعملهای الهی است که از آنها به آیات فقهی قرآن، تعبیر می‌کنیم. خوب این خیلی مهم است که ما بدانیم آیا واقعاً این چیز از نظر خداوند، واجب است یا واجب نیست؟ این کار مستحب است یا واجب است؟ مجاز است یا غیر مجاز است؟ این خیلی مهم است چون با جوهر دینداری ما گره خورده است. دینداری ما در اینگونه موارد، هم تصدیق به مضامین است و هم عمل خارجی بر وفق این دسته از آیات. خیلی مهم است که آیا واقعاً خدا از این عبارات همین را قصد کرده، و مراد جدی او همین بوده است؟ خوب، پس مشخصه اول مسأله قرائت رایج و متداول از متن، این است که مفسر باید به دنبال درک مراد صاحب سخن باشد. به

اصطلاح باید «مؤلف محور» باشد. نکته دوم و مشخصه دوم تفسیر رایج و متداول از متن، این است که دخالت دادن ذهنیت مفسر در عمل فهم، ممنوع و غیر مجاز است. یعنی تفسیر به رأی مطرود است و جایز نمی‌باشد؛ زیرا می‌خواهیم بدانیم گوینده چه اراده کرده است. در باب فهم متن، ما به دنبال درک فردیت مؤلف و درک فردیت صاحب اثر هستیم. اگر من بخواهم پیش‌داوریه‌ها و ذهنیت‌های خودم را محور قرار بدهم، دارم خودم را تفسیر می‌کنم نه متن را. دارم ذهنیت خودم را به متن تحمیل می‌کنم، نه اینکه در مقابل متن، گشوده و منفعل باشم، تا بفهمم متن چه می‌گوید. در شیوه رایج و متعارف متن، مفسر گیرنده‌ایست که می‌خواهد پیام متن را بگیرد، نه آنکه فعالی باشد که با فاعلیت خودش می‌خواهد معناسازی کند. مفسر به دنبال معناسازی نیست، بلکه به دنبال درک معناست. حال آنکه این نکته در قرائت رایج و متعارف در باب فهم متن و در باب دین، آن است که ما ببینیم خدا یا صاحب سخن چه می‌گوید. لهذا ذهنیت خودمان را نباید دخالت بدهیم. مشخصه دیگر آن است که، به خود الفاظ متن نباید بسنده کرد. باید زمینه‌های معنایی متن را در نظر گرفت. همان چیزی که ما در علوم حوزوی خودمان از آن به قرائن حالیه، شأن نزول، اسباب نزول و... تعبیر می‌کنیم. اینها به اینکه ما درک صحیحی از معنای متن داشته باشیم، کمک می‌کند. پس فقط به جهات ادبی متن و جهات به اصطلاح صرف و نحوی یا گراماتیکیال متن نمی‌شود اکتفا کرد. باید دید متن در چه زمینه معنایی شکل گرفته است؟ درک جغرافیای فکری که بر متن سایه افکنده به درک صحیح متن کمک می‌کند. به علت کمبود وقت بقیه مشخصه‌ها را ذکر نمی‌کنم. این سه مشخصه اصلی است.

حال باید ببینیم دیدگاههایی که در هرمنوتیک معاصر و در نقد ادبی معاصر در مقابل این روش رایج و متداول در فهم متن، صف‌آرایی کرده‌اند چه می‌گویند؟ در این باره بحثهای فراوان و متنوعی در گرفته است. من دو مبنا و دو نکته اصلی را که باعث ممتاز شدن و متخالف شدن دیدگاههای جدید در هرمنوتیک و نقد ادبی در باب فهم متن

می‌شود، ذکر می‌کنم. که در واقع برای بحث امکان قرائتهای مختلف از دین دو مبنای اصلی است. کسانی که می‌گویند قرائتهای مختلف از دین امکان پذیر است به یکی از این دو مبنا یا به هر دو مبنا - که الآن عرض می‌کنم - تکیه می‌کنند. پس تکیه‌گاه نظری بحث قرائتهای مختلف از متن یا دین یکی از دو مبنای زیر است:

بحث اول بحثی است تحت عنوان نادیده گرفتن مؤلف در عمل فهم، که به اختصار اشاره کردم. کسی که برای اولین بار بر این نکته تأکید کرد - البته نه به طور خیلی مشخص و واضح، بلکه در مطاوی سخن - مارتین هایدگر است. هایدگر در باب ماهیت فهم و ساختار وجود آن مطالبی عنوان می‌کند، که نتیجه‌اش آن است که مؤلف در عمل فهم متن، سهمی ندارد. بعدها شاگردش گادامر هم بر این نکته تأکید کرد. گادامر می‌گوید: مؤلف نیز یکی از خوانندگان متن است و تفسیر او از متن، رجحانی بر دیگر تفاسیر ندارد. یعنی مولوی که این مثنوی را سروده یا حافظ که این غزل را سروده یا امام صادق(ع) که این حدیث را فرموده است، اینکه چه می‌خواسته بگوید تفسیر مولانا از شعر خودش است. تفسیر حافظ از شعر خودش است. تفسیر امام صادق از گفتار خودش است. ایشان از گفتار خودشان تفسیری دارند و ما هم می‌توانیم تفسیرهای دیگری داشته باشیم. تفسیر ایشان از متن بر تفسیر ما رجحان و برتری ندارند. هر کس، از متن تفسیر خودش را دارد. ما سرسپرده صاحب سخن نیستیم. ما سرسپرده صاحب اثر نیستیم که ببینیم او چه می‌گوید؛ چرا که او هم یکی از مفسرین متن است. در نقد ادبی کسی که خیلی بر این نکته تأکید می‌کند، رولان بارت است. که مقاله‌ای هم تحت عنوان مرگ مؤلف نوشته است. در مقاله مرگ مؤلف می‌گوید: متن، حکم بچه‌ای را دارد که پدر و مادر، این بچه را بزرگ می‌کنند. وقتی این بچه بزرگ شد و خودش صاحب اندیشه و سخن شد، ما می‌توانیم با کنار گذاشتن پدر و مادر، با خود این بچه وارد دیالوگ و گفتگو بشویم. دیگر برای ما مهم نیست که پدر این بچه چه افکاری دارد و اصلاً کیست؟ این مهم نیست. ما با خود این نتیجه و اثر مواجه هستیم. در باب تفسیر متن هم وضعیت از

همین قرار است شاعری زحمت می‌کشد شعری می‌سراید، ادیبی زحمت می‌کشد و یک قطعه ادبی را ساخته و پرداخته می‌کند، صاحب اثری، اثری را می‌آفریند. وقتی این عمل تبلور پیدا کرد و سخن تمام شد و گفتار و نوشتار فراهم و متن حاصل آمد، دیگر مهم نیست چه کسی آن را گفته و اصلاً، گویی صاحب اثر مرده است. ماییم و متن. نه ما و مؤلف متن. چنین نیست که متن پل ارتباطی ما باشد به سوی درک ذهنیت و فردیت صاحب اثر. ماییم و متن. وارد تفسیر و گفتگو با متن می‌شویم. این نکته را ژاک دریدا به يك بیان دیگری می‌گوید. او می‌گوید: مفسر با متن وارد یک بازی معنایی می‌شود. تعبیر او از این کار، شطرنج بی‌انتها است. می‌گوید که با يك متن می‌شود وارد یک بازی معنایی شد. در یک بازی معنایی ما کاری به صاحب اثر یا مؤلف نداریم. ماییم و متن، که با آن وارد يك بازی معنایی می‌شویم. این بازی هم بی‌پایان است چون تفسیر متن بی‌پایان است. در باب بی‌پایان بودن این تفسیر، هیچ کسی بهتر از خود گادامر این را تفهیم نکرده است. الآن من این نکته را از زبان گادامر عرض می‌کنم که به نحوی روشن می‌کند که چرا آقایان می‌گویند امکان قرائتهای مختلف از متن وجود دارد؟ يك بحثی از گذشته وجود داشته که نزاعی است بین، دیدگاه هگل و شلایر ماخر که بعداً توسط دیلتای، به طور گسترده‌تر توضیح داده شد. این بحث این است که اساساً معنای فهم يك اثر، یک متن یا يك اثر هنری، چیست؟

کسانی نظیر شلایر ماخر و دیلتای بر این نکته تأکید می‌کردند که فهم یعنی بازسازی (Reconstruction). یعنی ما می‌خواهیم هم احساسی داشته باشیم، همدلی داشته باشیم، و به نوعی به ذهنیت صاحب اثر راه پیدا کنیم.

فهم «بازسازی» است. لهذا خیلی مهم است که صاحب اثر، در ذهن چه داشته است؟ بسیار مهم است که فردیت صاحب اثر چه بوده است؟ اما در مقابل، هرمنوتیک فلسفی بر این نکته تأکید می‌کند که فهم، چیزی جز ترکیب نیست. فهم، بازسازی نیست؛ فهم ترکیب است: ترکیب افق معنایی متن، با افق معنایی مفسر. من که الآن می‌خواهم يك اثر را

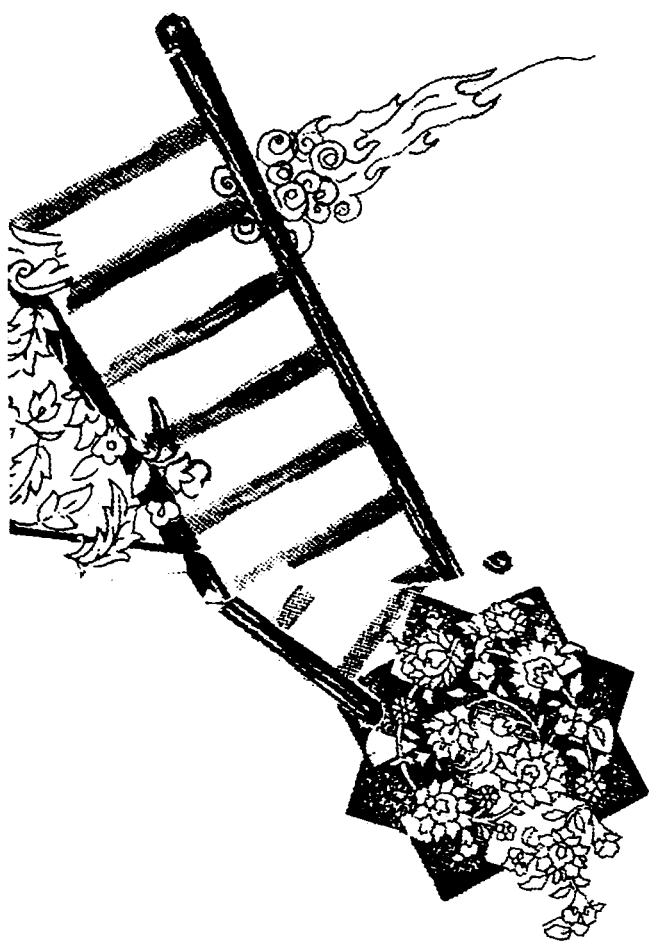


بفهم من (مفسر) دارای یک ذهنیتی هستم. آموخته‌ها، تمایلات، انتظارات، پیش دانسته‌ها و پیش‌داوری‌هایی دارم. من برای خودم یک افق (Horizon) دارم. این اصطلاح هوریزن، قبلاً در آثار نیچه تحت عنوان چشم‌انداز (پرسپکتیو) مطرح می‌شود. یعنی نیچه هم این بحث را به نوعی و تا حدی ناقص، تحت عنوان پرسپکتیو، دارد. هر کسی که می‌خواهد فهم بکند، برای خودش یک پرسپکتیو، دارد. یک افق معنایی و یک چشم‌انداز نظری دارد. اصطلاحی که گادامر در این رابطه به کار می‌برد (Horizon) است.

هم متن و هم اثر هنری، برای خودش یک افق معنایی دارد. بالاخره متن چیزی را می‌گوید؟ اثر هنری آفرینشی است که حرف می‌زند. دیالوگ دارد. فهم چیست؟ فهم امتزاج و ترکیب شدن است. افق معنایی مفسر، به افق معنایی متن است. گادامر از فهم به حادثه و واقعه (event) تعبیر می‌کند. واقعه فهم، وقتی رخ می‌دهد که این دو افق معنایی، با هم ممزوج شوند. یعنی تا وقتی این امتزاج صورت نگرفته است، شما فهمی ندارید. مثلاً وقتی با خودم کلنجار می‌روم که این شعر را بفهمم، وقتی فهم حاصل می‌شود که افق معنایی من با افق معنایی متن به گونه‌ای تلفیق و ترکیب بشود. گادامر از واقعه فهم به امتزاج افقها (Fusion of horizons) تعبیر می‌کند. الآن معلوم می‌شود که چرا امکان قرائت‌های مختلف وجود دارد. کسی که فهم و تفسیر را اینگونه معنا می‌کند که، فهم و تفسیر عبارت است از ترکیب این دو عنصر افق. خوب ما به تعداد مفسرین، افق معنایی داریم؛ چون هر مفسری افق معنایی خودش را دارد. درست است متن ثابت است. این قطعه شعر است، این آیه است، این روایت است، متن ثابت است، اما من ثابت نیستم، انسان یک موجود تاریخی (Historical) است. به خاطر اینکه انسان یک موجود تاریخی است، ما به عدد مفسرین، افق معنایی داریم. بنابراین امکان ترکیب‌های متعدد وجود دارد. مفسرین مختلف تفسیرها و امتزاج افق‌های متنوع، عرضه می‌دارند. حالا به بیان فنی‌تر، به این صورت در می‌آید که هر مفسر و هر انسانی در یک سستی

(Tradition) تنفس می‌کند و ذهنیت و فردیت و افق هر فرد هم متأثر از سنتش هست. لهذا خود سنت یک امر پویا است و فیکس و ثابت نمی‌باشد. افقها به علت اینکه پویا می‌شود، متعدد می‌شود. افق که متعدد شد امتزاجها متنوع و متعدد می‌شود و فهم‌ها مختلف می‌شود. بنابراین هم گادامر و هم بقیه این نکته را تأیید می‌کنند که فهم متن، یک عمل بی‌پایان است و هیچ وقت نمی‌توانیم بگوییم معنای نهایی متن حاصل شد؛ چون ترکیب، امکان‌های متعددی دارد. هیچ وقت نمی‌توانیم بگوییم تمام شد. دیگر این متن را فهمیدیم و هیچ فهم دیگری از این متن امکان پذیر نیست؛ زیرا همیشه امکان ترکیب‌های دیگری وجود دارد. پس کسی که می‌گوید امکان قرائت‌های مختلف از متن وجود دارد، می‌تواند این بحث را اینگونه پایه‌ریزی کند، تفسیر خاصی از فهم بکند و فهم را امتزاج افق بگیرد.

یک مبنای دیگر که نزدیک به این میناست با این پرسش درگیر است که، در عمل فهم متن، مفسر ذهنیت خود را باید چه کار کند؟ ذهنیت خود را کنار بزند یا آن را دخالت بدهد؟ روش رایج و متعارف در فهم متن، به مفسر توصیه می‌کند که مواظب باش که ذهنیت دخالت نکند. تفسیر به رأی، مطرود و ممنوع است و دخالت دادن فردیت مفسر در عمل فهم، محکوم است، اما دیدگاهی در هرمنوتیک معاصر - که همان دیدگاه هرمنوتیک فلسفی است - تأکیدش بر این است که نه تنها دخالت دادن ذهنیت مفسر، ضرری به عمل فهم نمی‌رساند، بلکه شرط لازم برای حصول فهم، دخالت دادن این ذهنیت است. از شرایط وجودی حصول فهم، این است که مفسر ذهنیت خودش را دخالت بدهد. این بحث را برای بار اول هایدگر، در تحلیلی که از به اصطلاح ساختار وجودی (دازاین) ارائه می‌نماید مورد بحث قرار می‌دهد و می‌گوید: هر تفسیر و هر فهمی که انسان دارد دارای ساختار وجودی است. وی در تبیین این ساختار وجودی فهم، به سه عنصر اشاره می‌کند: «پیش‌داشت»، «پیش‌دید» و «پیش‌تصور». در هر فهم و تفسیری که ما صورت می‌دهیم پیش‌داشت و پیش‌دید و پیش‌تصور ما دخالت می‌کند. این بحث را بولتمان - که یک متکلم معروف مسیحی است - از هایدگر



داوریهای خودش، معنایی را به متن القاء می‌کند. آن وقت متن وارد دیالوگ می‌شود. افق معنایی متن این معنار تصحیح می‌کند. بنابراین کسی که چنین دیدگاهی دارد و از پیش داوریه‌ها و پیش دانسته‌ها اعاده حیثیت می‌کند، طبیعی است که به قرائتهای مختلف از متن مشروعیت می‌بخشد. پس یکی دیگر از پایه‌ها و مبانی این نظریه که تفسیر قرائتهای مختلف از دین امکان‌پذیر است، این دید است که پیش داوریه‌ها و پیش دانسته‌های مفسر، نه تنها ضروری به عمل فهم نمی‌رساند، بلکه شرط لازم برای حصول فهم است و بدون آن تفسیر امکان‌پذیر نیست. با توجه به ضیق وقت به اختصار برخی اشکالات وارد بر این دو مبنا را ذکر می‌کنم:

مبنای اول، حذف مؤلف بود که می‌گفت ما اصلاً کاری به صاحب سخن نداریم و اصلاً به مرگ مؤلف معتقدیم. ماییم و اثر که با آن اثر وارد یک بازی آزاد معنایی می‌شویم. این مبنا از دو جهت قابل بحث است. بحث اول این است که آیا چنین امری امکان‌پذیر است؟ آیا امکان دارد که ما مؤلف را نادیده بگیریم و با آن وارد یک بازی آزاد معنایی بشویم؟ پاسخ این است که بله امکان‌پذیر است، حتی درباره متنی به قداست قرآن، شما می‌توانید وارد بازی آزادی معنایی با آن

اقتباس می‌کند و در بحث الهیات خود، تعبیر پیش‌داشته (Preunderstanding) را به کار می‌برد. وی می‌گوید: فهم ما از متون مقدس، مبتنی بر پیش‌دانسته‌های ما است. بعدها گادامر همان سخن را به نوعی دیگر بیان می‌کند. و تعبیری که زیاد در آثار گادامر کاربرد دارد واژه پیش‌داوری (Prejudice) است. او بحث مفصلی در باب شأن پیش‌داوری دارد و در آن بحث می‌گوید: در عصر روشنگری، پیش‌داوری در عالم علم و دانش بسیار منفور و منفی بود. در عقل‌گرایی عصر روشنگری قرن ۱۷ و ۱۸ م این باور وجود داشت که عالم در هر علمی (فیزیک، شیمی، فلسفه و...)، برای اینکه به حقیقت برسد، باید پیش‌داوریهای خودش را کنار بزند و تنها به مدد متد و روش، حقیقت را دریابد. یعنی همان آموزه دکارتی، که عقل‌گرایی عصر روشنگری به شدت از او متأثر بود. دکارت می‌گفت انسان توانایی یافت و دریافت حقیقت را دارد به شرط آن که روش صحیح را در هر بخشی فراچنگ آورد. اگر ما روش صحیح در دست داشته باشیم، دیگر جستجوی حقیقت آسان می‌شود. فقط باید مواظب باشیم که پیش‌داوریهای ما دخالت نکند. گادامر به منظور اعاده حیثیت پیش‌داوری در کتاب حقیقت و روش (Truth and method) بر این باور است که اساساً پیش‌داوری مولد فهم است. ما اگر پیش‌داوری نداشته باشیم، فهم برای ما حاصل نمی‌شود. یعنی این را به عنوان شرط لازم فهم ذکر می‌کنند. چقدر فرق است بین روشی در فهم متن، که می‌گوید: تفسیر به رأی مطرود و منفور است. مواظب باش به ورطه تفسیر به رأی نیفتی، با دیدگاهی که می‌گوید: همه تفسیرها، تفسیر به رأی است. اصلاً ما تفسیری غیر تفسیر به رأی نداریم. چون همواره پیش‌داوریها، در عمل فهم دخالت می‌کند. تعبیری که گادامر دارد این تعبیر است:

وقتی که می‌خواهیم متنی را بفهمیم منطق حاکم بر این فهم، منطق پرسش و پاسخ است. یعنی ما با متن گفتگو می‌کنیم. دیالوگ از کدام طرف شروع می‌شود؟ از طرف مفسر. اول مفسر یک معنایی را در می‌افکند و گفتگو با متن را شروع می‌کند. مفسر، نخست براساس انتظارات و پیش



بشوید و قصد و نیت و مراد صاحب سخن را نادیده بگیرید پس اگر بحث بر سر امکان تحقق چنین امری باشد، پاسخ مثبت است. می‌توان به روش عقلایی فهم، پایبند نبود و بر خلاف شیوه معهود و رایج عمل کرد. برای نمونه به شعر حافظ توجه کنید. اگر ما شخصیت حافظ را ورای شعرش نبینیم. یعنی ما اصلاً نگاه نکنیم که این شعر را حافظ گفته: حافظی که حافظ قرآن بوده حافظی که اهل معنا بوده، اهل سلوک بوده، اهل عرفان و فلسفه و منطق بوده است. اگر همه اینها را نادیده بگیریم در این صورت می‌توان خط و خال، زلف و هر وصفی که در اشعار و غزلیات حافظ هست، بر معشوق زمینی و محبوب زمینی حمل کرد و می و شراب و همه اینها را، بر شراب دنیوی و میگساری بار کرد. زمینه و امکان چنین کاری وجود دارد، اما سخن ما بر این است که آیا مطلوب هست یا مطلوب نیست؟ بحث در امکان و شدنی بودن نیست، بحث در روایی و ناروایی است. آیا نادیده گرفتن مراد مؤلف رواست یا ناروا؟ روایی و ناروایی این امر، بستگی به بحث اهداف تفسیر دارد. هدف شما از تفسیر چیست؟ من یک مثالی عرض بکنم تا بحث روشن بشود. یک وقت استادی به دانشجوی خودش پایان نامه‌ای را پیشنهاد می‌کند یا، تحقیقی می‌دهد. می‌گوید راجع به افکار، احساسات، دیدگاههای کلامی و جهان‌بینی حافظ تحقیق و پژوهش کن. در اینجا این دانشجوی را با کسی مقایسه کنید که در یک مجلس میهمانی قصد دارد با خواندن اشعار زیبا و آهنگین، مایه سرور و لذت اهل مجلس را فراهم آورد.

این دو هدف خیلی فرق می‌کند. در تأمین هدف دوم، شخص به دنبال آن است که یک سری قطعات شعری پیدا کند، که الفاظ زیبا و آهنگین داشته باشد. خیلی هم مهم نیست که اصلاً گوینده اشعار کیست؟ و صاحب این سخنان، از این اشعار دقیقاً چه اراده کرده است؟ چه جهان‌بینی پس این شعرها هست، چه نکات لطیف عرفانی و معرفتی را می‌خواسته در این اشعار انتقال دهد؟ مهم، زیبایی کلام ظاهری و آهنگین بودن الفاظ آن است. حتی همان معنای ظاهری این شعر هم برای مخاطبین مطلوب است. یک

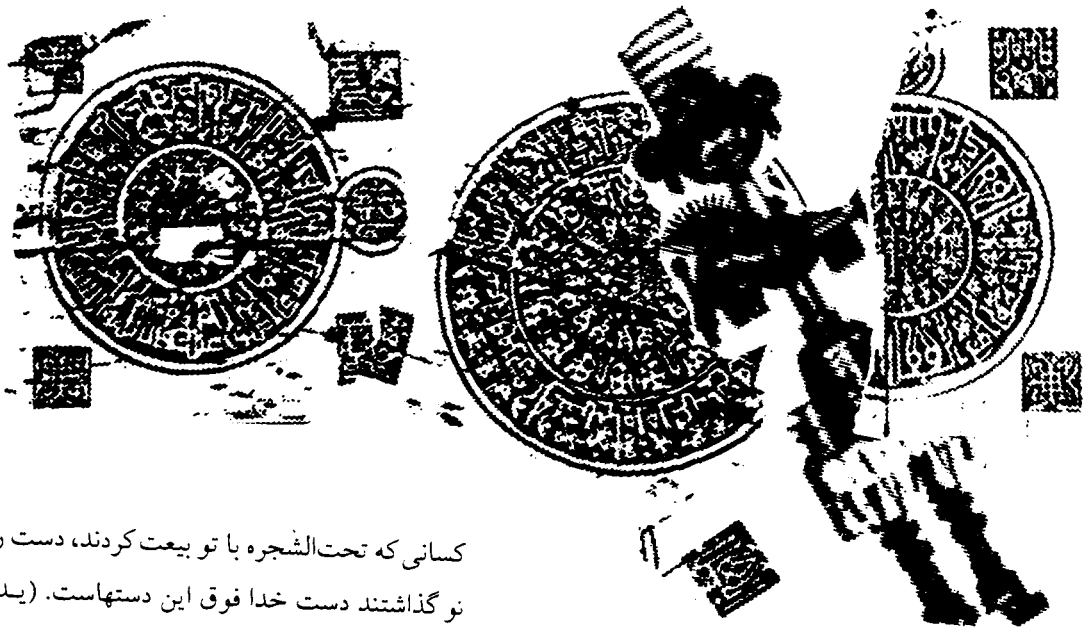
مجلس انسی است می‌خواهند چند شعر بخوانند و از آنها لذت ببرند، اما آن دانشجویی که بر آن است پایان نامه‌ای را بنویسد و در آن مشخص کند که حافظ چه دیدگاهی داشته، جهان‌بینی اش چیست؟ دیدگاههای کلامی و اعتقادی و احساسات و عواطفش چه بوده است؟ اینجا خیلی مهم است که اولاً این قطعه غزل واقعاً مال حافظ هست یا نه؟ یعنی باید سند شناس باشد. اگر اثر حافظ نباشد این دانشجوی نمی‌تواند از این به درک جهان‌بینی حافظ نایل شود. در اینجا، زمینه پیدایش اثر مهم است. خیلی مهم است که به لحاظ مسلک عرفانی، حافظ شاگرد کدام مکتب بوده است؟ مثلاً این دانشجوی در تحقیقات خودش به این نتیجه می‌رسد که مثلاً مسلک عرفانی حافظ با نجم‌الدین دایه تناسب دارد و با این عربی تناسب ندارد. لهذا آن دانشجوی حق ندارد نکات عرفانی حافظ را بر طبق مسلک عرفانی این عربی تفسیر کند. باید بر مبنای عرفانی دایه تعبیر کند. این خیلی مهم است، چون هدف از تفسیر در این جا، درک ذهنیت و فردیت مؤلف است. از این رو این نکات دخالت می‌کند. در باب تفسیر قرآن و تفسیر متون دینی، بنده در ابتدای سخن گفتم هدف تفسیر، هدف خاصی است. یک عالم دینی متدین، زمانی که به سراغ متون دینی می‌رود، به دنبال یک برخورد آزاد و تفسیر آزاد متن، نیست. دنبال یک بازی معنایی آزاد با متن نیست. این جا تدینش به او حکم می‌کند، عالم دینی بودنش به او حکم می‌کند که بفهمد، صاحب کلام چه می‌گوید؟ این مهم است. چنین نیست که برای ما مهم نباشد که صاحب این سخن کیست؟ عالم دینی نسبت به متن دینی، می‌خواهد ببیند که صاحبش چه گفته است. لهذا خیلی مهم است که بدانند صاحب این سخن کیست و چیست. البته حالا وقت نداریم. و الا توضیح می‌دادم که این در امر تفسیر چه دخالتی می‌کند. این که بفهمم صاحب این کلام، خداوند متعال و حکیم است، یا یک بشر است، در بعضی لوازم معنایی متن، تأثیر می‌گذارد. خلاصه این که شما می‌گویید ما می‌توانیم با متن وارد بازی آزاد معنایی بشویم و مؤلف را نادیده بگیریم. لهذا قرائتهای مختلف از متن امکان‌پذیر است. ما می‌گوییم بله این امکان وجود دارد،

با هر متنی می‌شود این کار را کرد، اما سخن این است که این کار مطلوب است یا نامطلوب؟ در خصوص متن دینی، این کار نامطلوب است. چون هدف از تفسیر، چیز دیگریست. حتی در متنهای عادی این امر، به هدف از تفسیر، وابسته است.

مسئله دوم برای قرائتهای مختلف از متن، بحث مشروعیت بخشیدن به دخالت دادن پیش دانسته‌ها و پیش‌داوریهای مفسر، در عمل فهم بود. استدلال آنها این است که هیچ مفسری نمی‌تواند، خود را از جمیع دانسته‌هایش بی‌راسته کند. مگر من مفسر می‌توانم ذهنیت خودم را کنار بگذارم؟ این ذهنیت من هویت من است. مگر می‌توانم وقتی می‌خواهم متنی را بخوانم آموزه‌ها، ارزش‌ها، آموخته‌ها و انتظاراتم را کنار بگذارم؟ نه؛ زیرا اینها هویت من است و مگر می‌توانم ذهنیت خودم را کنار بگذارم؟ بنابراین ذهنیت من در عمل فهم دخالت می‌کند. در مقام پاسخ، به اجمال این نکته را باید عرض بکنیم که ذهنیت من، پیش دانسته‌های من، معلومات من، قابل طبقه‌بندی و دسته‌بندی است. ما هم با شما همسخن هستیم که پاره‌ای از دانسته‌های ما، اساساً باید در عمل فهم متن، دخالت بکند، اما باید انواع دخالت را شناخت. بعضی از دخالت‌های پیش دانسته‌های ما، دخالت‌های مشروع و جایز است و بعضی از دخالت‌های ذهنیت مفسر، دخالت‌های ناروا و نادرست است. به عنوان مثال دخالت آن دسته از معلومات، که نقش ابزاری و مقدماتی دارند، در عمل فهم نه تنها ناروا نیست، بلکه بسیار لازم است. زمانی که می‌خواهید یک متن منطقی انگلیسی یا فرانسوی را بخوانید، اگر شما با گرامر زبان فرانسه یا انگلیسی یا با لغت فرانسوی یا انگلیسی آشنا نباشید، مگر می‌توانید آن متن را بفهمید؟ اگر با منطق آشنا نباشید و اصول عقلایی حاکم بر تفهیم و تفاهم را نشناسید، مگر می‌توانید این متن را بفهمید؟ یک سری چیزها جنبه مقدماتی دارد. اینها برای حصول فهم علوم ابزاری و مقدماتی هستند. وجود آنها لازم است و باید هم باشد، اما اینها محتوا و معنای متن را رقم نمی‌زنند. به عنوان مثال زمانی که می‌خواهیم از یک چاه آب به دست آوریم،

ریسمان می‌خواهیم، چرخ چاه می‌خواهیم، دلو و ظرف می‌خواهیم که آب را استخراج کنیم. بدون اینها آب به دست نمی‌آید، اما توجه کنیم که آب، از چاه است. و مال دلو نیست. آب مال ریسمان نیست. آب مال چرخ چاه نیست. بدون اینها نمی‌شود، اما اینها ابزارند، و آب‌ساز نیستند و دخل محتوایی در تکوین آب ندارند. در باب تفسیر و استنباط از متن ما نیاز به علوم مقدماتی داریم. ما به دانشهایی قبلی نیازمندیم. مثل دانش لغت، امور گرامری و دستور زبانی متن، اصول عقلایی حاکم بر تفهیم و تفاهم، منطق و...، ما به این‌گونه امور احتیاج داریم اما اینها معنای متن را نمی‌سازند. چینی‌ش الفاظ متن، ترکیب جملات، پیوند بین لفظ و معنا و طرز قرار گرفتن آن است که معنای متن را می‌سازد، اینها علوم مقدماتی هستند.

بعضی از دانسته‌های ما زمینه پرسش از متن را فراهم می‌کند. زمینه استنتاج متن را فراهم می‌کند. بلکه دخالت می‌کند اما دخالت استنتاجی، نه دخالت تشکیل معنایی. معنا را تشکیل نمی‌دهد، استنتاج می‌کند. یک نکته دیگر را هم عرض بکنم تفسیر مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) با تفسیر مجمع‌البیان شیخ طبرسی چه تفاوتی دارد؟ یکی از تفاوت‌های عمده آنها این است که مرحوم علامه طباطبایی به خاطر دست داشتن در کلام و فلسفه و مطالعات فرهنگی و اجتماعی از یک سو و دقت نظر و تأملات فردی از سوی دیگر، قرآن را بسی بیشتر از شیخ طبرسی استنتاج کرده است. پرسشهایی را مرحوم علامه پیش روی قرآن نهاده است و از قرآن پاسخ گرفته است که مرحوم شیخ طبرسی این کار را نکرده است. چرا این کار را نکرده است؟ به خاطر این که چنین پرسشهایی برایش مطرح نبوده است. در تفسیر المیزان است که مفسر در بحث اقتصادی قرآن، نسبت بین اسلام و سوسیالیسم را مطرح می‌کند، که آیا آیات اقتصادی قرآن مدافع سوسیالیسم است یا مدافع سرمایه‌داری، یا بر ضد آنهاست؟ در باب مباحث اجتماعی اسلام، پرسش‌های مهمی را مرحوم علامه در رابطه با فرد و اجتماع مطرح می‌کند. حال باید پرسید چرا دیگر مفسرین نداشتند؟ چون این پرسشها برای آنها مطرح

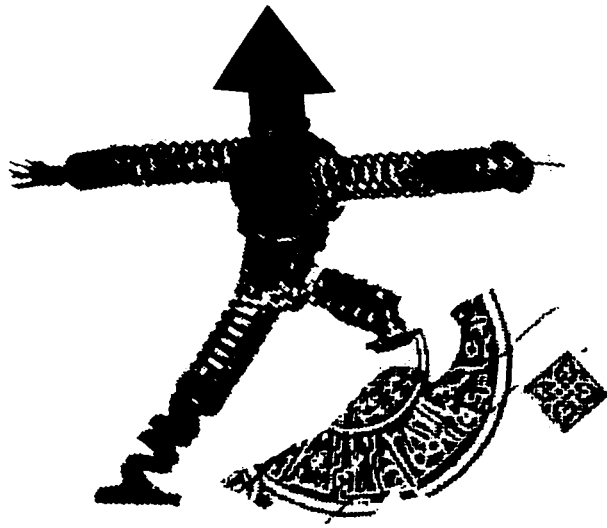


نبوده و قرآن را استنطاق نکردند. حضرت علی (ع) فرمود: قرآن را استنطاق کنید و پرسشهای نوین مطرح کنید و از آن پاسخ بگیرید. سؤال و بحث من این است: کسی که قرآن را استنطاق می‌کند - مثل مرحوم علامه طباطبایی - پرسش نوین پیش روی قرآن می‌نهد. آیا علامه‌ای که پرسش را مطرح کرده است، خودش پاسخ را می‌سازد؟ پرسش از خودش است پاسخ هم از خودش است که بگوییم ذهنیت مفسر دخالت کرد یا نه؟ پرسش از علامه است اما پاسخ از قرآن است. پس دخالت علامه و ذهنیت او در عمل تفسیر، چه بود؟ دخالت استنطاقی بود. دخالت در طرح پرسش بود، نه دخالت در سامان‌دهی پاسخ. پاسخ را متن می‌گوید و پرسش را مفسر مطرح می‌کند پس این مطلب درست است که ذهنیت مفسر فی الجمله در عمل تفسیر دخالت می‌کند، اما این دخالت، همه جا دخالت محتوایی و از سنخ تفسیر به رأی نیست. گاهی دخالت، ابزاری است و گاهی دخالت، دخالت از طریق طرح پرسش و استنطاقی است. بله گاهی هم دخالت محتوایی روشمند داریم که این اشکالی هم ندارد. به اشاره می‌گویم اگر مایک معرفت برهانی یا معرفت یقینی داشته باشیم، گاهی معرفت برهانی و معرفت یقینی ما می‌تواند، در عمل فهم دخالت بکند. به عنوان مثال به آیه مربوط به بیعت رضوان توجه کنید که می‌فرماید: ای محمد!

کسانی که تحت الشجره با تو بیعت کردند، دست روی دست گذاشتند دست خدا فوق این دستهاست. (یدالله فوق ایدیهم). ظاهر این آیه این است که خداوند جسم دارد، دست دارد و دستش را گذاشته فوق آن دستهایی که با پیغمبر بیعت کردند. اما ما دلیل برهانی و قطعی و یقینی داریم که خداوند جسم ندارد. در اینجا به مدد این معرفت یقینی، می‌گوییم: درست است که گفته «ید» اما معنای ظاهری ید مراد نیست. استعاره است استعاره‌ای از تأیید، عنایت، توجه، کمک و یاری. مانند آن که می‌گوییم دست حق به همراهت نه اینکه خدا دست دارد. یعنی یاری خداوند متعال، مدد و تأیید او، همراه تو باشد. پس گاهی، معرفت پیشینی ما دخالت محتوایی می‌کند. لیکن این دخالت روشمند و محدود است. محدود به یقینی بودن است، اما اگر معرفت غیر یقینی، پیش دانسته غیر یقینی، پیش داوری غیر یقینی، بخواهد در عمل فهم، دخالت محتوایی بکند و معنای متن را سامان بدهد و خودش را به متن تحمیل بکند، این همان تفسیر به رأی است که مردود است.

پرسش و پاسخ

□ آیا این فرموده شما که هدف از تفسیر متون دینی چون هدف دیگریست، بنابراین نامطلوبست، یک پیش داوری نیست؟ به عبارت دیگر حضرت عالی چیزی را به دیگران نسبت می‌دهید که خود آن را محکوم می‌کنید؟



می‌گوییم این امر شدنی است اما این نمی‌تواند یک هدف متدینانه باشد. پاسخ من این است که یک نکته‌ای را باید بگویم که البته ربط مستقیمی به پرسش ندارد. وقتی که من می‌گویم هرمنوتیک معاصر این را می‌گوید، باید تصحیح بکنم که این دیدگاهی که من در این جلسه مطرح کردم دیدگاه هرمنوتیک فلسفی است. هرمنوتیک فلسفی، همه هرمنوتیک نیست. هرمنوتیک فلسفی که افراد شاخص آن گادامر، هایدگر، پل ریکو و ژاک دریدا هستند، همین الآن در غرب مخالفینی دارند که از عینی‌گرایی در تفسیر، و لزوم جستجو برای درک مراد مؤلف، دفاع می‌کنند. کسانی نظیر اریک هرش و املیوبتی.

□ معنی فهم قرائتهای متداول از دین را بگوئید. چرا هر جا حکومت دینی مستقر می‌شود، قرائتهای مختلف از دین شکل می‌گیرد (به عنوان نمونه دوران عباسی و پسر رنگ شدن مسأله مذاهب مختلف)؟

■ من اول، بخش دوم پرسش را جواب می‌دهم. خدمت شما عرض می‌کنم که یکی از چیزهایی که قصد داشتم در این جلسه بگویم، اما به خاطر ضیق وقت نگفتم، جاذبه سیاسی این بحث، و اثر سیاسی آن است. شما می‌بینید مثلاً در طی سالیان اخیر این بحث، زیاد در عرصه مطبوعات و مانند آن مطرح می‌شود. من ارتباط سیاسی این بحث را با سیاست عرض می‌کنم. هر جا که یک حکومت ایدئولوژیک یا یک حکومت مثلاً دینی، مطرح می‌شود: حکومتی که می‌خواهد پابندی خودش را نسبت به یک سری آموزه‌ها و تعالیم خاص و ارزشهای خاص نشان بدهد و به یک معنا ایدئولوژیک باشد و به یک سری اصول و ارزشها و آموزه‌های خاص دل‌بستگی نشان دهد، یکی از طرق مقابله سیاسی با چنین حکومتی، تشکیک در آن اصول و مبانی و ریشه‌هاست. یعنی مثلاً حکومت دینی ما - جمهوری اسلامی - طبعاً نسبت به یک سری ارزشهای دینی، ارزشهای اخلاقی، ارزشهای فقهی و تعالیم فقهی، به عنوان ثبات و چیزهایی که خودش را می‌خواهد نسبت به آنها متعهد نشان بدهد، پایبند است. به تعبیر فنی‌تر در حکومت دینی و

■ اینکه هدف از تفسیر، متنوع است و امر تفسیر متن و فهم آن قابل این است که اهداف متعددی داشته باشد، یک مطلب عینی و ملموس است. یعنی اینکه در مراجعه به یک متن، هدف التذاذ از زیبایی متن است یا آن که هدف از تفسیر متن، فهم مراد صاحب سخن است یا اینکه هدف آن باشد که این متن صرف‌نظر از اینکه گوینده‌اش کیست و چه مقصودی داشته است، برای من چه احساسی را بر می‌انگیزد، یک امر واقعی و ملموس است. این یک پیش‌داوری نیست، بلکه یک واقعیت است. واقعیت این است که ما با تحلیل، به این واقعیت می‌رسیم که در مراجعه به متن، می‌توان اهداف متعددی داشت. این یک واقعیت غیر قابل انکار است. این مقدمه اول. مقدمه دوم این است که از میان این اهداف متعدد در باب فهم متن دینی، کدام یک از این اهداف رواست و کدام یک ناروا؟ عالم دینی یا متدین به واقع، وقتی سراغ متن می‌رود با چه هدفی می‌رود؟ الآن این امر یک امر عینی است و به اندازه رنگ این دیوار که چه رنگی است، به عنوان یک امر عینی قابل بررسی است. از جماعت متدینان، از جماعت عالمان کنکاش کنید، تحلیل کنید و پرسید که وقتی شما سراغ متن می‌روید با چه غرض و هدفی می‌روید؟ این مهم است. بنده که امکان غرضهای دیگر را نفی نکردم. گفتم غرض متدینانه چیست؟ آیا اگر متدینی بگوید: برای من مهم نیست که خدا چه گفته، من می‌خواهم ببینم که این قرآن چه احساسی را در من بر می‌انگیزد؟ من برایم مهم نیست که امام صادق واقعاً این را می‌خواسته بگوید یا نمی‌خواسته بگوید؟ من می‌خواهم بدانم که این متن در من چه تأثیری می‌گذارد. خوب

ایدئولوژیک، یک سری تعالیم و آموزه‌ها، مرجعیت (Authority) دارند. یکی از راههای مقابله فکری با چنین حکومتی تشکیک در آن مبانی است که مرجعیت و آئوریته دارد. اینکه در جمهوری اسلامی مخصوصاً در سالهای اخیر که به اصطلاح مقابله همه جانبه با حکومت دینی و تز حکومت دینی مطرح شده است و بحث قرائتهای مختلف از دین، دامن زده می‌شود، در واقع نوعی سست کردن اصول و تشکیک در مبانی حکومت دینی است. طرف می‌گوید خوب، جمهوری اسلامی بر چه پایه‌ای شکل گرفته، بر پایه این که اسلام اساساً حکومت دارد و در سیاست دخالت می‌کند. این قرائت شما از اسلام است، اما قرائت دیگری ممکن هم است. شما می‌گویید فقه باید در امور اجتماعی ما دخالت بکند و ما باید تنظیمات اجتماعی خودمان را با فقه متناسب کنیم. خوب این قرائت شما از فقه است، اما قرائت دیگری هم از فقه داریم. یعنی یک سری چیزهای جوهری و اساسی که پایه و مبنای حکومتی دینی است، که با این بحث قرائتهای مختلف قابل مقابله ایدئولوژیک است. جاذبه سیاسی این بحث این است که این بحث مبنای نوعی مقابله با حکومت دینی و هر حکومت ایدئولوژیکی را فراهم می‌آورد.

□ دلیل اینکه عمدتاً علما، علم رجال را مطالعه می‌کنند چیست؟ آیا دلیلی بر تأیید صحبت و بحث جنابعالی هست؟

■ هرمنوتیک متن، خودش شاخه‌های مختلفی دارد. یکی از بحثهایی که در زیر مجموعه هرمنوتیک متن می‌گنجد، بحث سندشناسی است. فرض کنید ما راجع به متون تاریخی بحث می‌کنیم. مثلاً اسناد تاریخ عهد صفویه را می‌خواهیم بررسی کنیم و قضاوتی راجع به عهد صفویه بکنیم. یکی از بحثها این است این نوشته‌ای که به دست ما رسیده، مربوط به عهد صفویه هست یا نه؟ در بحث معرفت دینی نیز برای ما مهم است که ببینیم آیا اساساً این نوشته یک متن دینی هست یا نه؟
برای ما مهم است، اینکه آیا امام صادق(ع) این روایت را فرموده یا نفرموده است. بحثهای علم رجال، به جهت

صدور روایت کمک می‌کند که اساساً این روایت از معصوم صادر شده است یا نشده؟ شاید در سلسله سند، تا برسد به امام صادق(ع)، برخی افراد مورد اطمینان نباشند. علم رجال از وضعیت راویان احادیث بحث می‌کند.

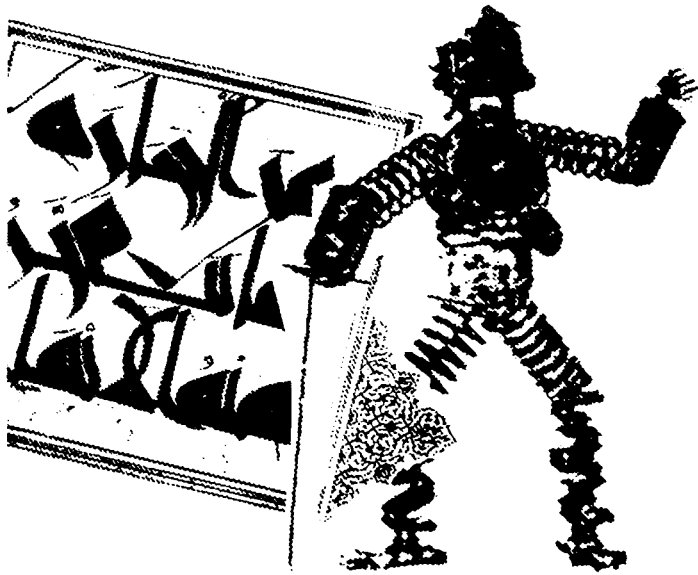
□ آیا به نظر شما در کلام و نظریه گادامر پارادکس وجود ندارد؟ زیرا نظریه خود گادامر فهم خاص او از فهم بشری است و سایر مفسرین نمی‌توانند طبق نظریه او با او یکسان بیندیشند؟

■ بله عرض شود یکی از اشکالاتی که بر گادامر وارد هست و افرادی نظیر لوی استروس، آن را مطرح کرده‌اند، همین است. از نظر گادامر همه فهم‌ها به اصطلاح، تاریخی (Historical) و ناشی از تأثیر سنت و تاریخ می‌باشد. فهم در آدمی، محصول امتزاج افقها است.

منتقدین می‌گویند ما نقل کلام می‌کنیم به همین مطلب شما، این ایده شما و این اساس نظریه شما که می‌گویید: همه فهم‌ها ناشی از تأثیر سنت بر ما و امتزاج افق ذهنی ما، با موضوع مورد شناسایی مان است. خود این فهم شما هم، لاجرم نباید مطلق باشد. خود این فهم هم تاریخی و ناشی از تأثیر سنت بر ماست. ما چگونه به فتوای شما به همه فهم‌ها برچسب نسبیت و سیالیت بزنیم؟ اما فهم جنابعالی را به عنوان فهم ثابت و فهم نامتغیّر در نظر بگیریم؟ برخی در مقام پاسخ ممکن است بگویند مطلب گادامر در مورد فهم درجه دوم است و بحث سیالیت فهم، راجع به فهم‌های درجه اول است. می‌گوییم: این درست نیست. به خاطر اینکه بحث خود گادامر هم راجع به مطلق فهم است نه فهم‌های درجه اول. خودش هم بارها در کتابش تصریح می‌کند که مثلاً محل بحث ما (Understanding) به طور مطلق است. واقعه فهم است نه فهم‌های خاص. نه فهم در علوم تجربی نه فهم در فلسفه. فهم زمانی راجع به فهم داوری می‌کند، که این داوری عام است و به عمومش خودخور است. یعنی شامل این فهم هم می‌شود. این نظیر بحث پارادکس دروغگو است که شخصی می‌گوید که همه خبرهای من دروغ است. خوب این خبرت هم دروغ هست. نمی‌تواند بگوید که این خبرم نه؛ زیرا این قضیه هم خبر

است.

اینکه به اختصار توضیح بدهیم ما یک معنای لفظی داریم راجع به یک متن به اصطلاح معنا نسبت به (Significance) داریم. البته این (Significance) که می‌گوییم با معنای لغوی آن فرق دارد؛ زیرا معنای لغوی آن یعنی اهمیت، معنا و مفهوم. مراد من، معنای اصطلاحی آن است. تا معلوم بشود تکاملی که ما در باب فهم می‌گوییم، مربوط به معنای لفظی (Meaning) می‌شود، یا مربوط به معنا نسبت به (Significance) می‌شود؟ ببینید هر متنی می‌تواند یک معنای لفظی داشته باشد. در عین حال که «معنا نسبت به» نیز دارد. یک مثال روشن بزنم تا قضیه معلوم بشود. آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: الله خالق کل شیء. خدا خالق همه اشیاء است.



این معنای لفظی است. خوب این معنای لفظی در گذر زمان، ممکن است هیچ تغییری نکند. یعنی الآن بعد از هزار و چهارصد سال بنده هم که می‌خوانم الله خالق کل شیء؛ آن عرب هزار و چهارصد سال پیش هم که می‌خواند، از معنای لفظی هم همین را می‌فهمید، اما یک سری پرسش‌ها و نسبت سنجی‌هایی با این معنای لفظی، قابل طرح است. مثلاً این خدایی که خالق کل شیء است، قبل از خلقت، علم به اشیاء دارد یا ندارد؟ این خدایی که خالق کل شیء است و سائطی در خلقت او دست‌اندرکار بوده‌اند یا نه؟

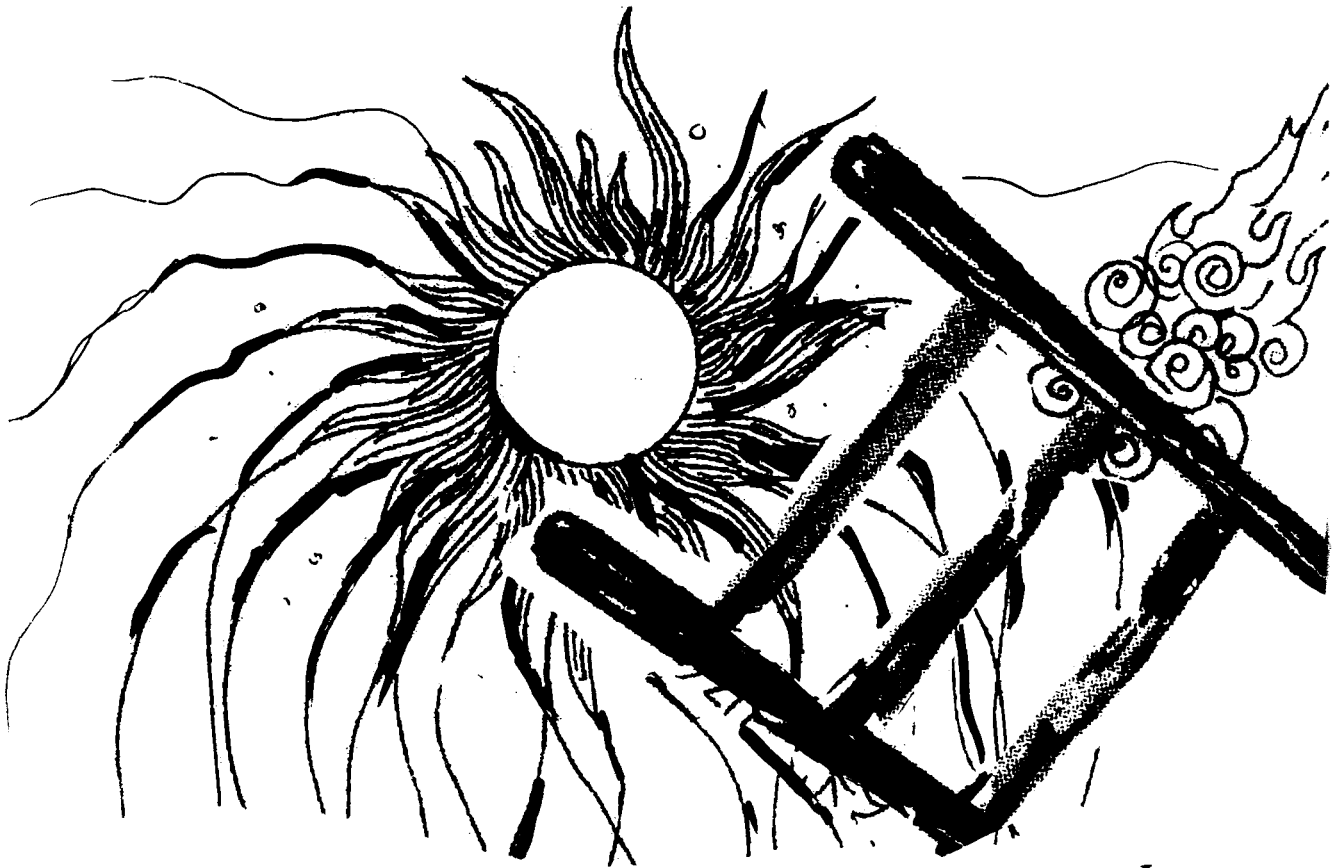
□ با توجه به معنایی که برای فهم از دیدگاه مقابل نقل فرمودید (که امتزاج افقهای اثر و مفسر است) فهم از دیدگاه قرانت متداول. یعنی همان روش رایج فهم، چه معنایی دارد؟

■ از نظر روش متداول فهم متن، ماهیت فهم عبارتست از: درک مراد جدی صاحب سخن. حالا این جا وقت نیست من بحث را بیشتر توضیح بدهم. ما سطوح معنایی مختلف داریم: یک سطح معنایی، معنای لفظی است. هر لفظی می‌شنویم یک معنایی در ذهن ما می‌آید، این را اصطلاحاً می‌گویند دلالت تصویری. این سطح اول است. ما دلالت تصدیقی اولیه داریم دلالت تصدیقی اولیه این است که متکلم، اراده تفهیم معنای خاصی را دارد ولی نسبت به این معنا ممکن است اراده جدی نداشته باشد. کسی که شوخی می‌کند، هازل است. کسی که هزل و شوخی می‌کند، نسبت به مضمونی که می‌گوید، اراده جدی ندارد، اما می‌خواهد این معنا به ذهن شما تبادر بکند. قصد افاده معنا به ذهن شما را دارد، ولی جداً این معنا را اراده نکرده است این سطح دوم معناست. سطح سوم معنایی اراده جدی است. یعنی واقعاً مضمونی را که متکلم می‌گوید قصد افاده آن مضمون را به ذهن شما دارد، جداً هم آن را اراده کرده است. آن وقت فهم می‌شود درک مراد جدی گوینده و درک مراد جدی متکلم. وقتی ما آرام می‌گیریم. یعنی احساس می‌کنیم که کلامی را فهمیده‌ایم که برای ما این اطمینان عقلایی حاصل شود که آنچه که جدلاً متکلم گفته بود، درک کرده‌ایم. واقعاً فهم را ما این جور تفسیر می‌کنیم نه مسأله امتزاج افقها.

□ آیا می‌توانیم بگوییم وقتی مبنا و محور و جهت ثابتی در تفسیر متن دینی داشتیم، در مراحل و منازل جدید عقلی و علمی، بشر می‌تواند قرانت جدید از دین داشته باشد؟ اگر قرانت جدید است، پس ما می‌توانیم بگوییم قرانت جدید، با حفظ اصول، و اگر قرانت جدید نیست، پس بر این برداشت جدید چه نامی می‌توانیم بگذاریم؟

■ این سؤال یک بحث جدی و بسیار مهم است. برای





وجه در گذشته نبوده است. اینها اطلاعاتی است پیرامون آب، ولی هیچ کدام در معنای لفظی آب دخالت ندارد. در متون دینی که سؤال کردند این پیشرفت و تکامل در فهم قرآن، تکامل در فهم سنت، چه معنایی پیدا می‌کند؟ بنده عرض می‌کنم تکامل لزوماً نباید در معنای لفظی باشد. چه بسا در بسیاری از آیات قرآن معنای لفظی از گذشته تا به حال تغیر نمی‌کند، اما در «معنا نسبت به» تغیر رخ می‌دهد. البته گاه مفسرین در معنای لفظی قرآن نیز اختلافاتی دارند که هر مفسری اگر بتواند وجه ابطال تفسیر مفسرین قبلی را ظاهر کند و شواهدی برای تفسیر خویش عرضه کند، از این جهت معرفت دینی را کمال بخشیده است.

پی‌نوشت

* این نوشتار متن سخنرانی حجة الاسلام والمسلمین احمد واعظی معاون پژوهشی حوزه علمیه قم می‌باشد که در جمع دسته‌ای از اساتید دانشگاه القاء گردیده است و اینک پس از ویرایش تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود.

این خدایی که خالق کل شیء هست، این خلق کردن از صفات فعلش است یا از صفات ذاتش است؟ یعنی یک سری پرسش‌هایی پیرامون آن هسته معنایی، شکل می‌گیرد: به عبارت دیگر یک معنایی را با یک سری امور می‌سنجیم پاسخی که به اینها می‌دهیم در واقع (Significance) آن متن را مشخص می‌کند، نه معنای لفظی را. اینکه من بگویم خدا قبل از خلقت علم به اشیاء داشته یا بگویم نه قبل از خلقت علم به اشیاء نداشته است هیچ کدام جزء معنای لفظی نیست. یک مثال دیگر بزنم پدری به بچه‌اش می‌گوید آب بیاور. فرق نمی‌کند که این جمله هزاران سال پیش گفته شود یا در زمان حاضر. کلمه آب در گذشته با الآن معنای لفظی‌اش فرق نکرده اما شما یک سری اطلاعات پیرامونی راجع به آب دارید که در زمانهای گذشته نبوده است. مثل این که آب می‌تواند یونیزه بشود، اینکه آب از هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده و...، یک اطلاعاتی پیرامون آب پیدا کرده‌اید و دریافته‌اید که آب چه سهمی در حیات دارد؟ و حیات ما چقدر متأثر از آب است؟ این اطلاعات به هیچ